

نقل قولها در جلسه بیست و ششم

# شرح داستان دقوقی و ابدال

ایرج شهبازی

اردیبهشت ماه ۱۴۰۲

### پیش رفتنِ دقّوقی، رحمهُ اللهُ علیه، به امامت

این نجاسه ظاهر از آبی رود  
جز به آب چشم نتوان شستن آن  
چون «نجس» خوانده است کافر را خدا  
ظاهر کافر ملوث نیست زین  
(۱۵۵) این نجاست بویش آید بیست گام  
بلکه بویش آسمانها بر رود  
آن نجاسه باطن افزون می شود  
چون نجاسات بواطن شد عیان  
آن نجاست نیست بر ظاهر ورا  
آن نجاست هست در اخلاق و دین  
و آن نجاست بویش از ری تا به شام  
بر دماغ حور و رضوان برشود

کلمه کافر، به معنی ناسپاس، گاهی در قرآن، به مناسبات میان انسان‌ها ناظر است، نه روابط میان انسان و خدا؛ برای نمونه در آیات زیر، فرعون موسی را کافر می‌شمارد:

«قَالَ أَلَمْ نُرَبِّكَ فِينَا وَلِيدًا وَ لَبَّيْتَهُ فِينَا مِنْ عُمُرِكَ سِنِينَ وَ فَعَلْتَ فَعَلَتِكَ الَّتِي فَعَلْتَ وَ أَنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ»؛ یعنی «[فرعون] گفت: «آیا تو را از کودکی در میان خود نپروردیم و سالیانی چند از عمرت را پیش ما نماندی؟ و [سرانجام] کار خود را کردی، و تو از ناسپاسانی».

(سوره شعراء، آیات ۱۸ و ۱۹)



طبق تلقی قرآن، خداوند موجود ناسپاسی نیست و کارهای نیک انسان‌ها را به خوبی پاداش می‌دهد: «فَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَا كُفْرَانَ لِسَعِيهِ وَ إِنَّا لَهُ كَاتِبُونَ»؛ یعنی «پس هر که کارهای شایسته انجام دهد و مؤمن [هم] باشد، برای تلاش او ناسپاسی نخواهد بود، و ماییم که به سود او ثبت می‌کنیم».

(سوره انبیا، آیه ۹۴)



ناسپاسی باعث نابودی ملت‌ها می‌شود: «الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَ أَحْلَوْا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبُورِ»؛ یعنی «آیا به کسانی که [شکر] نعمت خدا را به کفر تبدیل کردند و قوم خود را به سرای هلاکت درآوردند ننگریستی؟».

(سوره ابراهیم، آیه ۲۸)



شکر بر نعمت‌ها می‌افزاید و کفر موجبات فرود آمدن عذاب الهی را فراهم می‌آورد:

«وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِن كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ»؛ یعنی «و آنگاه که پروردگارتان اعلام کرد که اگر واقعاً سپاسگزاری کنید، [نعمت] شما را افزون خواهم کرد، و اگر ناسپاسی نمایید، قطعاً عذاب من سخت خواهد بود».

(سوره ابراهیم، آیه ۷)



انسان در زمان رفاه و راحتی، مغرور و سرکش می‌شود، ولی در زمان دشواری‌ها، ناسپاسی پیشه می‌کند:

«وَإِنَّا إِذَا أَذَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنَّا رَحْمَةً فَحَرِحَ بِهَا وَإِن تُصِيبُهُمْ سَيِّئَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ فَإِنَّ الْإِنْسَانَ كَفُورٌ»؛ یعنی «و ما چون رحمتی از جانب خود به انسان بچشانیم، بدان شاد و سرمست گردد، و چون به [سزای] دستاورد پیشین آنها، به آنان بدی رسد، انسان ناسپاسی می‌کند».

(سوره شوری، آیه ۴۸)



انسان ناسپاس در سختی‌ها ناشکیبا و در برخورداری‌ها خسیس است:

«إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا»؛ یعنی «به راستی که انسان سخت آزمند [بی‌تاب] خلق شده است چون صدمه‌ای به او رسد عجز و لابه کند و چون خیری به او رسد بخل ورزد».

(سوره معارج، آیات ۱۹ تا ۲۱)



اگر کسی از پیروان دیگر ادیان باشد، اما به آیات قرآن ایمان نداشته باشد، کافر است:

«قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ شَهِيدٌ عَلَىٰ مَا تَعْمَلُونَ»؛ یعنی «بگو: «ای اهل کتاب، چرا به آیات خدا کفر می‌ورزید؟ با آنکه خدا بر آنچه می‌کنید گواه است».

(سوره آل عمران، آیه ۹۸)



ایمان نداشتن به زندگی پس از مرگ کفر است:

«وَقَالُوا إِن هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا وَمَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ لَوْ تَرَى إِذْ وَقَفُوا عَلَى رَبِّهِمْ قَالَ أَلَيْسَ هَذَا بِالْحَقِّ قَالُوا بَلَىٰ وَرَبِّنَا قَالَ فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ»؛ یعنی «و گفتند: «جز زندگی دنیای ما [زندگی دیگری] نیست و برانگیخته نخواهیم شد و اگر بنگری هنگامی را که در برابر پروردگارشان باز داشته می‌شوند. [خدا] می‌فرماید: «آیا این حق نیست؟» می‌گویند: «چرا، سوگند به پروردگاران [که حق است].» می‌فرماید: «پس به [کیفر] آنکه کفر می‌ورزیدید، این عذاب را بچشید».

(سوره انعام، آیات ۲۹ و ۳۰)



برخی از انسان‌ها به این سبب کافر خوانده می‌شوند که نمی‌توانند بپذیرند به انسانی معمولی، مانند خودشان، وحی می‌شود:

برخی دیگر از انسان‌ها به این سبب کافر خوانده می‌شوند که نمی‌توانند بپذیرند به انسانی معمولی، مانند خودشان، وحی می‌شود و خدا با او سخن می‌گوید: «وَعَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ وَقَالَ الْكَافِرُونَ هَذَا سَاحِرٌ كَذَّابٌ»؛ یعنی «و از اینکه هشداردهنده‌ای از خودشان برایشان آمده درشگفتند، و کافران می‌گویند: «این، ساحری شیاد است».

(سوره ص، آیه ۴)



کسی که برای خدا شریک قائل می‌شود، کافر است:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَجَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ»؛ یعنی «ستایش خدایی را که آسمانها و زمین را آفرید، و تاریکیها و روشنایی را پدید آورد. با این همه کسانی که کفر ورزیده‌اند، [غیر او را] با پروردگار خود برابر می‌کنند».

(سوره انعام، آیه ۱)



مسیحیانی که عیسی را فرزند خدا، یا خدا می دانند، از نظر قرآن کافر و مشرک هستند؛ زیرا که کسی غیر از خدا را شریک او قرار داده اند:

«لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ وَقَالَ الْمَسِيحُ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ إِنَّهُ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَمَأْوَاهُ النَّارُ»؛ یعنی «کسانی که گفتند: «خدا همان مسیح پسر مریم است»، قطعاً کافر شده اند، و حال آنکه مسیح، می گفت: «ای فرزندان اسرائیل، پروردگار من و پروردگار خودتان را پرستید؛ که هر کس به خدا شرک آورد، قطعاً خدا بهشت را بر او حرام ساخته و جایگاهش آتش است».

(سوره مائده، آیه ۷۲)



طبق منطق قرآن، کافران، ماند مشرکان، همچون کسانی هستند که دل به سراب خوش می کنند:

«وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا وَوَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ فَوَفَّاهُ حِسَابَهُ وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ»؛ یعنی «و کسانی که کفر ورزیدند، کارهایشان چون سرابی در زمینی هموار است که تشنه، آن را آبی می پندارد، تا چون بدان رسد آن را چیزی نیابد و خدا را نزد خویش یابد و حسابش را تمام به او دهد و خدا زودشمار است».

(سوره نور، آیه ۳۹)



پیروی از هوای نفس علت اصلی کفر است:

«فَإِنْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكَ فَاعْلَمْ أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَاءَهُمْ وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَأَنَّ يَهْدِيَ الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ»؛ یعنی «پس اگر تو را اجابت نکردند، بدان که فقط هوسهای خود را پیروی می کنند؛ و کیست گمراه تر از آنکه بی راهنمایی خدا از هوسش پیروی کند؟ بی تردید خدا مردم ستمگر را راهنمایی نمی کند».

(سورة قصص، آیه ۵۰)



ابوالحسن اشعری درباره اهل الاهواء چنین می گوید:

«معتزله و قدریه که از طریق حق به گمراهی افتاده‌اند، راهنمای آنها هوای نفس بوده که آنها را به تقلید کورکورانه از رهبران و نیاکانشان و نیز تفسیر دل‌بخوانه قرآن وادار نموده است».

(الابانه، چاپ حیدرآباد دکن، ص ۳، به نقل از مفاهیم اخلاقی - دینی در قرآن، ص ۲۸۱)



پیروی از هوای نفس باعث می‌شود انسان حقیقت را نپذیرد و از سست‌ترین گمان‌های خود پیروی کند:

«و إِنْ تُطِعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ»؛ یعنی «و اگر از بیشتر کسانی که در [این سر]زمین می‌باشند پیروی کنی، تو را از راه خدا گمراه می‌کنند. آنان جز از گمان [خود] پیروی نمی‌کنند و جز به حدس و تخمین نمی‌پردازند».

(سورة انعام، آیه ۱۱۶)



ظالمان، بدون علم، دنبال هواهای خود می‌روند؛ به همین جهت آنها گمراهانی هدایت‌ناپذیرند:

«بَلِ اتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَهْوَاءَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ فَمَنْ يَهْدِي مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ وَمَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ»؛ یعنی «نه، [این چنین نیست] بلکه کسانی که ستم کرده‌اند، بدون هیچ گونه دانشی هوسهای خود را پیروی کرده‌اند. پس آن کس را که خدا گمراه کرده، چه کسی هدایت می‌کند؟ و برای آنان یاورانی نخواهد بود».

(سورة روم، آیه ۲۹)



انسان‌ها به خاطر خودبزرگ‌بینی و غرور، از تسلیم شدن در برابر خدا و پیامبر او سر باز می‌زنند و به انکار و تکذیب آنها می‌پردازند:

«بَلَىٰ قَدْ جَاءَ تَكْآيَاتِي فَكَذَّبْتَ بِهَا وَاسْتَكْبَرْتَ وَكُنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ»؛ یعنی «به او گویند: آری، نشانه‌های من بر تو آمد و آنها را تکذیب کردی و تکبر ورزیدی و از [جمله] کافران شدی».

(سوره زمر، آیه ۵۹)



استاد ایزوتسو:

«باید یادآور شویم که در نظر قرآن، کبر و غرور ذاتی ذهن تنها یکی از مشخصه‌های گوناگون کفر نیست، بلکه در قرآن مجید بر نقش این عنصر در ساختمان کفر چنان تأکید گذاشته شده است که در بسیاری از موارد، گویی تنها مشخصه و ویژگی کافران همین عنصر است. شخص کافر از لحاظ دینی متفرعن و متکبر است. حتی یک بررسی سرسری در قرآن هر کس را متقاعد می‌سازد که این کتاب مقدس فقط از این نظرگاه به پدیده کفر می‌نگرد. در قرآن، متکبر مغرور گستاخ معر که گیر میدان همه خصلت‌های منفی است».

(مفاهیم اخلاقی - دینی در قرآن، ۲۸۵)



خدا، در مقام آفریدگار، باید بتواند هم ایمان را بیافریند و هم کفر را:

ور تو گویی: «هم بدی‌ها از وی است»	لیک آن نُقصانِ فضلِ او کی است؟
این بدی دادن کمالِ اوست هم	من مثالی گویمت، ای مُحْتَشَم!
کرد نقّاشی دو گونه نقش‌ها	نقش‌های صاف و نقشی بی‌صفا
نقش یوسف کرد و حورِ خوش‌سرشت	نقش عفریتان و ابلیسانِ زشت
هر دو گونه نقشِ استادیِ اوست	زشتی او نیست، آن رادیِ اوست
زشت را در غایتِ زشتی کند	جمله زشتی‌ها به گردش برتند،
تا کمالِ دانشش پیدا شود	مُنْکِرِ استادی‌اش رسوا شود



ور نداند زشت کردن، ناقص است  
پس از این رو کفر و ایمان شاهدند

زین سبب خَلَّاقِ کَبْرٍ و مِخْلِصِ است  
بر خداوندیش و هر دو ساجدند

(مثنوی، د ۲ / ۲۵۴۳ - ۲۵۳۵)



کفر هم مانند ایمان، به شکل تکوینی عاشق خداست:

حضرتِ پُررحمت است و پُرکَرَم  
کفر و ایمان عاشقِ آن کبریا

عاشق او هم وجود و هم عدم  
مسّ و نقره بنده آن کیمیا

(مثنوی، د ۱ / ۲۴۴۶ - ۲۴۴۵)



### نمونه بیست و دوم:

توفیقِ میانِ این دو حدیث که «الرُّضَا بِالْکُفْرِ کُفْرٌ» و حدیثِ دیگر «مَنْ لَمْ یَرْضَ بِقَضَائِي فَلْيَطْلُبْ رَبًّا سِوَايَ:

دی سؤالی کرد سائل مر مرا  
گفت: «نکته الرُّضَا بِالْکُفْرِ کُفْرٌ»  
باز فرمود او که اندر هر قضا  
نه قضای حق بُود کفر و نفاق  
ور نیمِ راضی، بُود آن هم زیان  
گفتمش: این کفرِ مَقْضِی، نه قضاست  
پس قضا را خواجه از مَقْضِی بدان!  
راضیم در کفر، زآن رو که قضاست  
کفر از روی قضا هم کفر نیست  
کفر جهل است و قضای کفر علم  
زشتیِ خطِ زشتیِ نقّاش نیست

زانکه عاشق بود او بر ماجرا  
این پیمبر گفت و گفت اوست مُهر  
مر مسلمان را رضا باید رضا  
گر بدین راضی شوم، باشد شقاق  
پس چه چاره باشدم اندر میان؟  
هست آثار قضا این کفر راست  
تا شکالت دفع گردد در زمان  
نه از این رو که نِزاع و خُبْثِ ماست  
حق را کافر مخوان، اینجا مایست!  
هر دو کی یک باشد آخر حِلْمِ حِلْم؟  
بلکه از وی زشت را بُنمودنی است

قُوَّتِ نَقَّاشِ بَاشِدِ اَنِّ كِه اَو هِم تَوَانِدِ زِشْتِ كَرْدِنِ هِم نِكُو

(مثنوی، د ۳ / ۱۳۷۳ - ۱۳۶۲)



زشتی کفر در این است که انسان آن را انتخاب می کند:

اختیار آمد عبادت را نمک	ور نه می گردد به ناخواه این فلک
گردش او را نه اجر و نه عقاب	که اختیار آمد هنر وقت حساب
جمله عالم خود مُسَبِّح آمدند	نیست آن تسبیح جبری مُزدمند
تیغ در دستش نه از عجزش بکن!	تا که غازی گردد او یا راهزن
ز آن که «گرمنا» شد آدم ز اختیار	نیم زنبور عسل شد نیم مار
مؤمنان کانِ عسل زنبوروار	کافران خود کانِ زهری همچو مار
ز آن که مؤمن خورد بگزیده نبات	تا چو نحلی گشت ربقِ او حیات
باز کافر خورد شربت از صدید	هم ز قوتش زهر شد در وی پدید
اهلِ الهامِ خدا عینُ الحیات	اهلِ تَسْوِیلِ هوا سَمُّ المَمَات
در جهان این مدح و شاباش و زهی	ز اختیار است و حِفَاطِ آگهی

(مثنوی، د ۳ / ۳۲۹۵ - ۳۲۸۷)



کفر اختیاری است و از نقصان عقل مایه می گیرد؛ بنابراین انسان می تواند با تلاش و کوشش فراوان، عقل خود را تکمیل کند و خویش را از کفر رهایی ببخشد. اگر چنین نکند، ملعون می شود:

چون که ملعون خواند ناقص را رسول	بود در تأویلِ نُقصانِ عُقول؛
ز آن که ناقص تن بود مرحومِ رحم	نیست بر مرحومِ لایقِ لعن و زخم
نقص عقل است آن که بدرنجوری است	موجبِ لعنتِ سزایِ دوری است؛
ز آن که تکمیلِ خردها دور نیست	لیک تکمیلِ بدنِ مقدور نیست

کفر و فرعونیی هر گبرِ بعید      جمله از نُقصانِ عقل آمد پدید  
بهر نُقصانِ بدن آمد فرج      در نُبی که «مَا عَلَى الْأَعْمَى حَرَجٌ»

(مثنوی، د ۲ / ۱۵۴۱ - ۱۵۳۶)



بر اساس اصل جذب جنسیت، اگر کسی به زشتی‌ها و پلیدی‌ها و به انسان‌های ناپاک گرایش داشته باشد، کافر است:

جاذبه جنسیت است، اکنون بین      که تو جنس کیستی از کفر و دین؟  
گر به هامان مایلی، هامانی      ور به موسی مایلی، سُبْحانی  
ور به هر دو مایلی انگیخته      نَفْس و عقلی هر دوان آمیخته  
هر دو در جنگ اند، هان و هان بکوش!      تا شود غالب معانی بر نُفُوش

(مثنوی، د ۴ / ۲۷۱۹ - ۲۷۱۶)



نباید نظر کردن در قدرت خدا باعث شود که از قدرت خود غافل شویم:

قدرتش بر اختیارات آن چنان      نفی نکند اختیاری را از آن  
خواستش می‌گوی بر وجه کمال      که نباشد نسبت جبر و ضلال  
چون که گفتی: «کفر من خواست وی است»      خواست خود را نیز هم می‌دان که هست  
ز آن که بی‌خواه تو خود کفر تو نیست      کفر بی خواهش تناقض گفتنی است  
امر عاجز را قبیح است و ذمیم      خشم بتر، خاصه از رَبِّ رَحیم

(مثنوی، د ۵ / ۳۱۰۱ - ۳۹۹۷)



کفر در نسبت با خدا حکمت است، اما در نسبت با انسان گمراهی و شقاوت است؛ بنابراین نباید کسی کفر را انتخاب کند و یا در کفر باقی بماند:

کفر هم نسبت به خالق حکمت است      چون به ما نسبت کنی، کفر آفت است

(مثنوی، د ۱/۱۹۹۷)



مولانا شکایت کردن را هم کفر می‌داند و آن را اعتراض به خدا به شمار می‌آورد:

شُكْرٌ گویم دوست را در خیر و شر      ز آن که هست اندر قضا از بد بتر  
چون که قَسَامُ اوست، کُفْرُ آمد گله      صبر باید، صَبْرٌ مِفْتَاحُ الصَّلَهِ ...  
تا دهد دوغم، نخواهم اُنْگِیبن      ز آنکه هر نعمت غمی دارد قرین

(مثنوی، د ۵/۲۳۶۰ - ۲۳۵۷)



مولانا در ابیات زیر، وضعیت روانی فرد ناسپاس را تشریح کرده است؛ شخص ناسپاس به هیچ وجه به نعمت‌هایی که دارد، توجه نمی‌کند و همه توجه او به چیزهایی معطوف است که اکنون ندارد:

آن سبا ز اهلِ صبا بودند و خام      کارشان کُفْرانِ نعمتِ با کِرام  
باشد آن کفرانِ نعمتِ در مثال      که کنی با مُحسنِ خود تو جدال،  
که نمی‌باید مرا این نیکوی      من به رنجم زین، چه رنجه می‌شوی؟  
لطف کن، این نیکویی را دور کن!      من نخواهم چشم، زودم کور کن!  
پس سبا گفتند: بَاعِدْ بَيْنَنَا      شَيْنَا خَيْرٌ لَنَا خُذْ زَيْنَنَا  
ما نمی‌خواهیم این ایوان و باغ      نه زنان خوب و نه امن و فراغ  
شهرها نزدیک هم‌دیگر بد است      آن بیابان است خوش کآن جا دد است.  
يَطْلُبُ الْإِنْسَانُ فِي الصَّيْفِ الشِّتَا      فَإِذَا جَاءَ الشِّتَاءُ اَنْكَرَ ذَا  
فَهُوَ لَا يَرْضَى بِحَالِ أَبَدَا      لَا بِضَيْقٍ لَا بِعَيْشٍ رَعْدَا

«قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ»  
 نَفْسِ زین‌سان است، ز آن شد کُشتنی  
 خَارِ سه‌سوی است، هر چون که‌ش نهی  
 آتَشِ ترکِ هوا در خار زن!  
 چون ز حد بُردند اصحابِ سبا  
 ناصحان‌شان در نصیحت آمدند  
 قصِدِ خونِ ناصحان می‌داشتند  
 کَلَّمَا نَالَ هُدًى أَنْكَرَهُ  
 اَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ كَفَتْ أَنْ سَنَى  
 درخَلد، وز زخم او تو کی جهی؟  
 دست اندر یارِ نیکوکار زن!  
 که به پیش ما وبا به از صبا،  
 از فُسُوقِ و کفر مانع می‌شدند  
 تخمِ فِسْقِ و کافری می‌کاشتند

(مثنوی، د ۳ / ۳۷۹ - ۳۶۴)



کافر اهل شکرگزاری نیست؛ به همین سبب حواس خود را از دست می‌دهد و به این ترتیب نمی‌تواند  
 واقعیت‌ها را دریابد:

هر که بویش نیست، بی‌بینی بود  
 چون که بویی برد و شُکرِ آن نکرد  
 شکر کن مر شاکران را بنده باش!  
 بوی آن بوی است کآن دینی بود  
 کفرِ نعمت آمد و بینش خورد  
 پیش ایشان مرده شو، پاینده باش!

(مثنوی، د ۱ / ۴۴۳ - ۴۴۱)



شخص ناسپاس به سبب نگاهی که به نعمت‌ها و شخصِ نعمت‌دهنده دارد، موهبت‌های زندگی را از دست  
 می‌دهد:

قانعی با دانشِ آموخته  
 او چراغِ خویش بریاید که تا  
 گر تو کردی شُکر و سعیِ مُجْتَهِد  
 ور نکردی شُکر، اکنون خون گری!  
 در چراغِ غیر چشم افروخته  
 تو بدانی مُسْتَعیری، نه فِتَا  
 غم مخور که صد چنان بازت دهد  
 که شده است آن حُسن از کافر بری

«أُمَّةُ الْكُفْرَانِ أَضَلُّ أَعْمَالَهُمْ»  
 گم شد از بی شکر خوبی و هنر  
 خویشی و بی خویشی و شکر و وداد  
 که «أَضَلُّ أَعْمَالَهُمْ»، ای کافران!  
 جز ز اهل شکر و اصحابِ وفا  
 «أُمَّةُ الْإِيمَانِ أَصْلَحُ بِالْهَمِّ»  
 که دگر هرگز نبیند ز آن اثر  
 رفت ز آن سان که نیاردشان به یاد  
 جستنِ کام است از هر کامران  
 که مر ایشان راست دولت در قفا

(مثنوی، د ۵ / ۱۰۰۰ - ۹۹۲)



ممکن است شخصی کافر دیندار باشد، اما کارهای نیکوی دینی را از سر لجبازی و ستیزه‌رویی، انجام دهد:

کافران اندر مری بوزینه طبع  
 هرچه مردم می‌کند بوزینه هم  
 او گمان برده که من کردم چو او  
 این کند از امر و او بهر ستیز  
 آفتی آمد درون سینه طبع  
 آن کند کز مرد بیند دم به دم  
 فرق را کی داند آن استیزه‌رو؟  
 بر سر استیزه‌رویان خاک ریز!

(مثنوی، د ۱ / ۲۸۴ - ۲۸۱)



مولانا در ابیات زیر کافران را به میمون مانند می‌کند و بر لجبازی آنها انگشت می‌گذارد:

از کپی‌خویانِ کُفرانِ که دروغ  
 آن لجاجِ کُفر، قانونِ کپی است  
 با کپی‌خویانِ تَهْتُکِ ها چه کرد؟  
 بر نبی‌خویانِ نثارِ مهر و میغ  
 و آن سپاس و شکرِ مَنهاجِ نبی است  
 با نبی‌رویانِ تَسُّکِ ها چه کرد؟

(مثنوی، د ۶ / ۱۸۳۰ - ۱۸۲۸)



به نظر مولانا اصل کفر کینه و خشم است:

این عَوان در حقّ غیرى سود شد	لیک اندر حقّ خود مردود شد
رحمِ ایمانى از او بپریده شد	کینِ شیطانى بر او پیچیده شد
کارگاهِ خشم گشت و کینِ وری	کینه دان اصلِ ضلال و کافری!

(مثنوی، د ۴ / ۱۱۲ - ۱۱۰)



مادام که سینه خود را به طور کامل از کینه پاک نکنیم، عشق خانه دل ما را قدوم مبارک خود، متبرک نمی کند:

رو سینه را چون سینه‌ها، هفت آب شو از کینه‌ها	و آن‌گه شراب عشق را پیمان‌ه شود، پیمان‌ه شو
--	---

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۲۱۳۱)



نفس اهل طغیان و سرکشی است و اگر بی‌نیاز شود و قدرت یابد، طغیان می کند:

مر بشر را خود مَبَا جامه درست!	چون رهید از صبر، در حین صدر جُست
مر بشر را پنجه و ناخن مَبَا!	که نه دین اندیشد آن گه، نه سَداد
آدمی اندر بلا گُشته به است	نَفْس کافر نعمت است و گمره است

(مثنوی، د ۶ / ۴۷۹۶ - ۴۷۹۴)